



## خلوتی کو ...

اوایل ماه نوامبر ۲۰۰۵ بود که يك دوست آلمانی برایم از کنسرت يك آوازخوان افغانی در حوالی شهر فرانکفورت گفت. گفت نوشته اند سرشناس ترین و موفق ترین آوازخوان افغانی...گفتم: فرهاد دریا؟ گفت آری. بلافاصله تکت برای ۱۹ نوامبر آماده کردیم و بعد از دو سال دوباره سری به حوالی انس و آشتی زدم تا یادم نرود که در کنار آدم های از اتفاق تا سرایت و انسان های که همیشه آبادی خود را در ویرانی دیگران میبینند، هنوز دیداری در دل آباد فرهاد دریا با وطن و وطنداران میسر هست.

در آن شب اشک و لبخند، يك بار دیگر فرهاد دریا هزاران نفر را به لحظه های نایاب آشتی برد. و آخر سر، آهنگی را که من بیشتر از همه آهنگ های زیبای او دوست میدارم نیز اجرا کرد: «خلوتی کو که خیالات تو آنجا ببرم» و من مثل هزاران تن دیگر که در آن کنسرت حضور داشتند دیده بر بستیم و دل را به تماشا بردیم.

پیرمردی که در صف پیشتر از ما نشسته بود، با آهنگی از فرهاد دریا گریست و دختران و مردان جوان با آهنگ های شاد وی دست زدند و پای کوفتند. همه با هم بودیم. با هم بودن هم که دیگر در قحط امن و امان و رفاقت و یاری غنیمت است.

آن شب و همه شب هایی که فرهاد دریا میزبان روان های آشفته مردمش هست زیبایی ملموس بود و همسرایی میسر. و ما، ما می شویم. آن شب، شعر سر جای خودش بود. آنشب، آهنگ سر جای خودش بود و ما برای لحظه یی، سر جای خود مان بودیم.

وقتی از خانواده و دوستان شنیدم که کنسرت فرهاد دریا در لاس آنجلس به دلایلی از موفقیت همیشه گی برخوردار نبوده و زود پایان یافته، حدس زدم که عناصر بیمار و از خودکش، که بقای خود را در فنای دیگری- دیگری که از آن ها بر تر هست و با ثبات و پشتکار و توانایی از آن ها جلو زده و گوشه ی از هویت فرهنگی سرزمین ما را می سازد- می بینند، باید دست به کار شده و کنیت بیمار خود را جای عقل درك سالم گذاشته باشند. دردناک ترین بعد مسأله این هست که مردمی که همیشه شاکي هست: دیگران بر وی ظلم روا داشته اند، با خود خودش چه میکند؟ ملتی که به عنوان مظلوم ترین کتله بشری باید شناخته شود، چه آسان وقتی با خود معامله می کند، بد

میشود و ظالم و متبانی. بله! شما نبودید که فرهاد را مسموم کردید. من هم نبودم. ما بودیم. ما که برای يك لحظه شادی باز هم حاضر خواهیم بود با آن های که قصد جان دیگری را می کنند یا بکوبیم و طرب بر پا کنیم.

ما که آن شب نیز نه پرسیدیم، هنرمندی که پیوسته بیدار بر سکوی شادی های مشترك مان خورشیدش را با ما قسمت کرد و برای ما از آزادی و افغانستان خواند، امشب مغشوش هست و سر جای خودش نیست. شب ما اگر خراب شد، شب او چگونه گذشت. و بی او شب های دیگر را پای کدامین ابتذال سر خواهیم کرد. ما بسیار داریم مطربانی که باری به هر جهت زمام شان به دست شهرت های لحظه یی و بی سمت هست و به قول معروف «پهلوان زنده خوش هست» این یا آن آخر هفته را برای جمع کوچکی احيانا قابل تحمل می سازند و خود فقط در همین مجامع حس بودن می کنند که درون شان از خودشان هم تهی است.

فرهاد دریا هنر مند هست و حقتش این نیست که با نا عیاری محض، زهر در کامش کنیم. کافی نیست که با بهترین های خود غیر از این نکرديم. و این تسلی دردناك: از ماست که با ماست دیگر ارزش این را ندارد که به قیمت جان يك جان. آگاه تمام شود.

تازه در ظرف کمتر از يك سال، این جامعه ی هنر پرور در سوگ نصرت پارسا نشست و نادیه انجمن که هر دو قربانی قساوت و کور ذهنی يك دسته آدم آماده برای جنایت شدند. هر کدام به گونه یی.

بگذارید فرهاد دریا و دیگران که از ما بهتر اند، برای ما کماکان از آشتی بگویند و از باهمی. بگذارید به جای سوگ به شادی عادت کنیم. و شما خواجه گان حرم تبانی و تکرار، که بقای خود را در نابودی خوبی و سلامتی می بینید، اگر می خواهید کاری کرده باشید، لطفا شر خود را از سر ما باز کنید. ما به پهلوان و جانی نه، بل به خوبی، عیاری و آشتی محتاجیم. بگذارید در آهنگی از فرهاد دریا از شما نفس تازه کنیم. خلوتی کو.....

جنوری ۲۰۰۶  
خالده نیازی